

Crossing the Description – Interpretation Dualism in Phenomenology with Merleau-Ponty

Ali Vahdati Daneshmand; (Phd student at University of Tehran, Email: alivahdati@ut.ac.ir)

nargess Sajjadih; (University of Tehran, Email; sajjadih@ut.ac.ir)

ARTICLE INFO

Article history

Received: 15 May 2019

Revised: 26 July 2019

Accepted: 25 August 2019

Published online: 23September 2019

Key words:

Phenomenology, Methodology,
Husserl, Heidegger, Merleau-
Ponty, Description, Interpretation

ABSTRACT

It is commonly accepted that there is a significant difference between the most two prominent readings of phenomenology namely the Husserlian descriptive and Heideggerian interpretive ones. The present paper probes first to show that the aforementioned distinction arises from limited examination of Husserl's works. Besides, it is reflected that genetic themes with more hermeneutical elements in his last phase of thought have been neglected in the literature of the field. Second, a new approach is proposed, with the help of Merleu-ponty's phenomenology, which in spite of similarities with both readings, goes beyond them. This new approach consists of three fundamental insights: (Re) considering the world, operative intentionality against thematized intentionality and considering passive synthesis at the final stage. Accordingly, some methodical suggestions include restricted and operative Epoche, description, imaginative variation, passive return to the phenomenon, and ongoing validation of the explanation.

گذر از دوگانه توصیف - تفسیر در روش پدیدارشناسی با نظر به پدیدارشناسی در نزد مرلوپونتی

علی وحدتی دانشمند (دانشجوی دکتری، دانشگاه تهران، نویسنده مسئول (alivahdati@ut.ac.ir)
نرگس سجادیه (دانشگاه تهران، sajjadieh@ut.ac.ir)

اطلاعات مقاله

چکیده

دریافت: ۲۵ اردیبهشت ۹۸
بازنگری: ۴ مرداد ۹۸
پذیرش: ۳ شهریور ۹۸
انتشار: ۱ مهر ۹۸

واژگان کلیدی

پدیدارشناسی، روش
شناسی، هوسرل، هایدگر،
مرلوپونتی، توصیف،
تفسیر

بنابر تلقی رایج از روش پدیدارشناسی، میان خوانش هوسرلی و خوانش هایدگری از این روش، تمایز بنیادین وجود دارد. چنین تلقی منجر به آن شده است که پژوهش‌های انجام شده با این روش، خود را بر سر دوراهی توصیفی بودن بر اساس نسخه هوسرلی، یا تفسیری بودن بر اساس نسخه هایدگری ببینند. در این نوشتار، نویسندگان با استفاده از روش پژوهش فلسفی، نخست نشان می‌دهند چنین تمایزی ناشی از بررسی محدود آثار هوسرل بوده و او در دو دهه پایانی عمر خود، پدیدارشناسی تکوینی را با جنبه تفسیری بیشتر معرفی کرده است. همچنین تلاش می‌شود تا با کمک پدیدارشناسی مرلوپونتی، رویکردی جدید ارائه شود که اگرچه اشتراکاتی با هر دو خوانش دارد، اما فراتر از آنها قرار می‌گیرد. این رویکرد شامل سه ملاحظه اساسی: ضرورت در نظر گرفتن جهان؛ التفات کارکردی در مقابل التفات مصرح؛ و نیز توجه به ترکیب منفعلانه در پایان پدیدارشناسی است. بر این اساس، تلاش شده تا در پایان مقاله، راهبردهایی برای روش پدیدارشناسی پیشنهاد شود.

۱. مقدمه

اندیشه‌های فلسفی در اواخر قرن نوزدهم میلادی، سیطره رویکردهای اثبات‌گرایانه بر پژوهش علمی را در معرض نقدهای اساسی قرار دادند. در این میان، ظهور رویکردهای کیفی به پژوهش از پیامدهای چنین چرخشی در فلسفه علم به‌شمار می‌رود. امروزه نیز رویکردهای کیفی مورد اقبال پژوهشگران قرار گرفته است. اگرچه طیف گسترده و متنوعی از روش‌ها، اطلاق کیفی را با خود حمل می‌کنند، در عین حال می‌توان وجوه مشترکی را نیز در میان آنها ردیابی کرد. ایوت^۱ و تیمولاک^۲ (۲۰۰۵) مواردی را در زمره وجوه مشترک رویکردهای کیفی قرار می‌دهند. این وجوه بدین قرارند: تأکید بر فهم یک پدیده در صورت شخصی آن؛ ارائه پرسش‌های پژوهشی گشوده در مقابل طرح فرضیه‌های بسته؛ توصیف براساس معیارهایی نامحدود و ظهوریابنده در مقابل مقیاس‌هایی از پیش تعیین شده؛ و در نهایت، تلاش برای کشف امور نو به‌جای تأیید فرضیه‌های پژوهش.

براین اساس، مواجهه گشوده و معنابخش میان پژوهشگر و امر مورد مطالعه، وجه بارزی است که رویکردهای کیفی را از رویکردهای کمی متمایز می‌سازد. یکی از اندیشه‌هایی که تلاش می‌کند با تمرکز بر همین مواجهه گشوده و معنابخش، رویکردی جدید در پژوهش مطرح سازد، پدیدارشناسی است. این رویکرد که بطور عمده با نام هوسرل^۳ گره خورده است، تلاش کرد تا عینیت مطرح در زمان خویش را به‌گونه‌ای دیگر بازتعریف کند. هوسرل در این رویکرد، همچنان دغدغه عینیت دارد اما تلاش می‌کند آن را به‌گونه‌ای متفاوت و در دو گام مورد

ارزیابی و بازتعریف قرار دهد: نخست، در آثار اولیه خود همچون *تأملات دکارتی*، با تأکید بر دوگانه انگاری دکارتی میان سوژه و ابژه، و همچنین با تکیه بر آموخته‌های خود از استادش برنتانو^۴ در حوزه روان‌شناسی، به دنبال تعیین وضعیت یقینی یک پدیده در حوزه آگاهی شهودی است. و سپس، در آثار متأخر خود از تاریخی بودن آگاهی سخن گفته است. او در همین مرحله متأخر است که در آخرین اثر خود با نام *بحران در علوم اروپایی* بر اندیشه عینیت‌گرایانه عصر خود تاخه و در مقابل، از ضرورت بررسی زیست جهان^۵ یا همان تجربه‌های شخصی افراد که در گفتگو و زیستن با دیگران به دست می‌آید، سخن می‌گوید (گروویچ^۶، ۱۳۷۱).

رویکرد دیگر در مکتب پدیدارشناسی که از سوی مارتین هایدگر^۷ مطرح شد، پدیدارشناسی هرمنوتیکی است. این رویکرد خود را به عنوان یکی از رویکردهای قاره‌ای در روش‌شناسی مطرح ساخته است. هایدگر، شاگرد هوسرل و جانشین او در کرسی فلسفه در دانشگاه فرایبورگ^۸ بود و زمانی که هوسرل مشغول ایراد مجموعه سخنرانی‌هایی با عنوان «پدیدارشناسی زمان-آگاهی درونی»^۹ بود، به کار ویرایش این سخنرانی‌ها اشتغال داشت. در عین حال، وی همواره به مخالفت با علاقه‌های روان‌شناسانه و ذهن‌گرایانه هوسرل می‌پرداخت و در مقابل، تلاش می‌کرد پدیدارشناسی را با اندیشه‌های اگزیستانسیال خود بیامیزد.

تلقی عمده از اندیشه‌های این دو فیلسوف در زمینه روش‌شناسی آن است که اگرچه هر دو به نحوی به پدیدارشناسی می‌پردازند، اما در حالی که نسخه هوسرلی

9. The Phenomenology of Internal Time-Consciousne

1. Elliott
2. Timulak
3. Edmund Husserl
4. Brentano
5. Lifeworld
6. Gurwitsch
7. Martin Heidegger
8. Freiburg

در حیطه پدیدارشناسی، بسیاری از اندیشمندان بر آن بوده‌اند تا پدیدارشناسی هایدگر را در پرتو نگاه هوسرل و امتداد آن تفسیر کنند. در مقابل، بسیاری دیگر خواسته‌اند این دو نوع پدیدارشناسی را از اساس در دو پارادایم متفاوت قرار دهند. در این میان، مسئله آفرینی در این مقاله به نحوی صورت گرفته که در عین اذعان به پیوندهای این دو نوع نگاه، تفاوت‌های تعارض‌آمیز آنها را نیز مطرح سازد و تلاش کند این دو بخش را در یک منظومه تفسیر کند؛ منظومه‌ای که با مسئله‌ای جدی مواجه است. این نوع صورت‌بندی بینابینی از مسئله، در پیشینه بحث، بدین شکل مطرح نشده و به همین دلیل نیز دغدغه حل آن به صورتی که در پژوهش حاضر بیان خواهد شد، محوریت نیافته است. بر این اساس، بطور خلاصه می‌توان گفت نویسندگان این مقاله، تلاش کرده‌اند افزون بر ارائه بازتبینی از مواد خام سه‌گانه، صورت‌بندی جدیدی از مسئله ارائه کنند و بر اساس این صورت‌بندی، راه حلی میانه پیشنهاد دهند که از آن می‌توان به نوعی سنتز تعبیر کرد. براین اساس، ابتدا ضمن تبیین و ارزیابی پدیدارشناسی توصیفی و تفسیری، مواضع چالش‌برانگیز تعیین می‌شود. سپس، رویکرد مولوپونتی در مقام برون رفتی برای چالش‌ها بازتبین خواهد شد. در نهایت نیز تلاش می‌شود بر اساس رویکرد بدست آمده، راهبردهای روشی تصریح یابند.

به دنبال یافتن عناصر ثابت در تجربه انسانی بود و از این رو به پدیدارشناسی توصیفی^۱ یا پدیدارشناسی استعلایی^۲ شناخته می‌شود، نسخه هایدگری به دنبال مشارکت دادن عناصر تاریخی در فهم انسان و وابسته دانستن فهم به زمان و مکان است و از این رو به پدیدارشناسی تفسیری^۳ شناخته می‌شود. از این رو در نگاه نخست، به نظر می‌رسد هم‌نشینی پدیدارشناسی و هرمنوتیک در اندیشه هایدگر، دچار تناقض و التقاط باشد؛ زیرا هوسرل همواره به دنبال رسیدن به عناصر نهایی تجربه بود و این امر از اساس، با غایت هرمنوتیک در نزد هایدگر در تناقض است.

نویسندگان متعددی با به رسمیت شناختن این دوگانه، تلاش کردند آن را تبیین کنند. برای مثال، کاکری^۴ (۲۰۰۹) معتقد است پدیدارشناسی هرمنوتیکی، تعبیری تناقض‌آمیز است؛ زیرا پدیدارشناسی دغدغه پدیده‌ها را دارد، حال آنکه هرمنوتیک هر چیز را در زبان و تفسیر می‌انگارد. مک کانل-هنری^۵ و دیگران (۲۰۰۹) نیز از همان ابتدا و در عنوان مقاله خود^۶ با اصرار بر وجود این اختلاف، تلاش کردند اختلاف میان این دو فیلسوف را در محورهای هم‌چون دوگانه‌انگاری دکارتی در مقابل دازین، تعلیق در مقابل پیش‌فرض، دانش در مقابل فهم (معرفت‌شناسی در مقابل هستی‌شناسی)، تقلیل پدیدارشناسانه در مقابل دور هرمنوتیکی، بی‌زمانی در مقابل زمانمندی، دانش یقینی در مقابل حقایق متعدد، و روشی مستحکم در مقابل بی‌روشی، بیان نمایند. باقری و همکاران (۱۳۸۹) نیز اگرچه در پژوهش خود به زمینه‌های مشابه و متفاوت میان هوسرل و هایدگر اشاره داشته‌اند، در نهایت راه خود را از اختلاف میان این دو پیش گرفته و پدیدارشناسی در نزد هایدگر را در سرفصلی جدا از هوسرل مورد بررسی قرار داده‌اند.

The Disparity

1. Descriptive phenomenology
2. Transcendental phenomenology
3. Interpretive phenomenology
4. Kakkori
5. McConnell-Henry

۶. عنوان مقاله آنها این است: Husserl and Heidegger: Exploring

۲. پدیدارشناسی توصیفی (پایا)^۱

منابع فکری اولیه‌ای که هوسرل متأثر از آنها ایده پدیدارشناسی را مطرح کرد، دوگانه‌انگاری جوهری نفس و بدن در نزد دکارت و تلاش او برای رسیدن به مبنایی مستحکم برای معرفت و همچنین مفهوم التفات در نزد برنتانو^۲ -استاد هوسرل- بود. دکارت به دنبال آن بود تا بنیادی مطلق برای فلسفه فراهم آورد و هوسرل نیز اعتقاد داشت چنین مقصدی باید «به صورت مداوم تأملات ما را برانگیزد» (هوسرل، ۱۹۶۰: ۸). از سوی دیگر، از نگاه برنتانو میان فعالیت‌های ذهنی و فیزیکی انسان تمایزی وجود دارد و آن، التفات امور ذهنی به امری دیگر است. هوسرل این ایده استاد خود را پذیرفت و آن را گسترش داد به طوری که پدیده‌های جهان نیز آن‌گاه می‌توانند به عنوان یک پدیده مورد بررسی قرار بگیرند که به شناخت سوژه درآیند. از این رو شناخت جهان به گونه‌ای فارغ از شناسنده که پیشتر مد نظر اثبات‌گرایان بود، امری ناممکن است. بر این اساس، رسالت پدیدارشناس، شناخت پدیده‌ها به گونه‌ای است که بر آگاهی عرضه می‌شوند.

سوسا^۳ (۲۰۱۷: ۸۶) معتقد است هدف از پدیدارشناسی پایا، تبیین ساختارهای تغییرناپذیر تجربه‌های انسانی است. بنابراین می‌توان گفت روش پدیدارشناسی پایا با مد نظر قرار دادن فرایندهای ادراک-مدرک^۴، تجارب انسانی را با نظر به حیث التفاتی آنها و تضایفی که میان آنها و امر مورد تجربه وجود دارد، بررسی می‌کند. حیث التفاتی حاضر در آگاهی انسانی، مهم‌ترین عنصر در این روش است:

هر چیزی که از طریق تأمل برای ما قابل دستیابی می‌شود، واجد خاصیتی عام و قابل توجه است. این

خاصیت عبارت است از آگاه بودن به چیزی؛ چیزی را به عنوان ابژه آگاهی داشتن و آگاه بودن از تضایف میان این دو. ما داریم از التفات سخن می‌گوییم. التفات، ضروری‌ترین عنصر حیات ذهنی در معنای تام آن بوده، از این رو از آن جدایی‌ناپذیر است (Husserl, 1997: 217).

بنابراین، نمی‌توان به ماهیت یک پدیده راه یافت مگر آنکه آن را همراه با فرایند آگاهی بررسی کرد. به تعبیر دیگر، معنای تجربه نه در بیرون و در ذات تجربه، بلکه در نحوه نگرش «من» به این تجربه قرار دارد (باقری و همکاران، ۱۳۸۹).

پدیدارشناسی پایا در قالب روش پژوهش، نیازمند ارائه نوعی ضابطه‌مندی بر اساس پیش‌فرض‌های خویش است. بدین منظور، پژوهشگران زیادی تلاش کرده‌اند قالبی روشمند از آن ارائه دهند. از جمله، سوسا^۵ (۲۰۱۷) چهار گام را برای پدیدارشناسی پایا نام می‌برد^۶ که عبارتند از: تعلیق^۷، تقلیل روانشناختی-پدیدارشناختی^۸، توصیف^۹ و تحلیل ایدتیک^{۱۰}.

در گام نخست، پژوهشگر به تعلیق تجربه خود در مورد یک پدیده خاص می‌پردازد. تعلیق، عبارت است از غایب ساختن خود از تجربه به منظور شهود آنچه حقیقتاً بر آگاهی عارض شده است. تلاش هوسرل به تعلیق پیش‌فرض‌ها معطوف بوده و این کار به منظور رسیدن به دانش ناب و متقن مد نظر دکارت صورت می‌گرفته است. اما در تفاوت با شک دکارتی، سخن گفتن از تعلیق بدین معنا است که چنین آگاهی از تجربه را نه می‌توان نادیده گرفت و نه می‌توان منحل ساخت؛ زیرا نادیده گرفتن آن

پژوهش پدیدارشناسانه ضروری نیست و صرفاً برای استحکام روایی پژوهش کیفی ضرورت دارد (Sosa, 2017: 90).

7. Epoche

8. Psychological-Phenomenological reduction

9. Description

10. Eidetic analysis

1. Static

2. Brentano

3. Sousa

4. Noetic-Noematic

5. Sosa

۶. نویسنده این مقاله، خود گام پنجمی را نیز تحت عنوان بینادهنیت نتایج حاصله

از پژوهش پدیدارشناسانه بیان می‌کند اما بلافاصله متذکر می‌شود این گام برای

به این پذیرش جهان و آگاهی از این امر است که جهان می‌تواند به گونه‌ای دیگر متفاوت از وضع کنونی خود باشد.

گام سوم در پدیدارشناسی پایا، توصیف است. در این گام پژوهشگر به توصیف اطلاعات جمع‌آوری شده به صورت خام و بدون سوگیری همت ورزیده و از تبیین آنها به کمک یافته‌های علمی و پیش‌فرض‌های خود دوری می‌کند. رسالت پژوهشگر در این قسمت آن است که تا حد ممکن اطلاعات را با جزییات و درست همانگونه که در لحظه از آزمودنی‌ها به دست آمده‌اند بررسی کند.

گام چهارم و آخر در این روش، تغییر آزاد خیالی است. از آنجا که هدف پژوهش پدیدارشناسی رسیدن به آیدوس^۳ یا همان ذات پدیده است، پدیدارشناس با در نظر آوردن صورت‌های مختلف یک پدیده - ناشی از مشاهده عینی دنیای واقعی یا حاصل از تصور صورت خیالی-، سعی می‌کند زوائد آن پدیده را که مقوم ذات آن نیستند کنار زده و خصایصی را که برای تحقق پدیده ضروری هستند، مشخص سازد. هوسرل، خود، این مرحله را این‌گونه توصیف می‌کند:

ما می‌توانیم برای نمونه، از ادراک یک میز شروع کنیم و مدرک آن را بدون هیچ قیدی، تغییر دهیم تا آنجا که بتوانیم از ادراک چیزی-مهم نیست چه چیز- سخن بگوییم. می‌توانیم به صورت خیالی از تغییر شکل یا رنگ آن آغاز کنیم... بنابراین ما آنچه را که ادراک آن محقق شده است به ساحت محقق نشده‌ها یا همان ساحت گونه‌ای دیگر^۴ تغییر مکان می‌دهیم (Husserl, 1960: 70).

در نهایت به وضعیتی منجر خواهد شد که در آن، تجربه آن‌گونه که در جهان رخ می‌دهد و تضایف میان ادراک و مدرک، نادیده انگاشته خواهند شد و این بر خلاف تلاشی است که هوسرل برای نشان دادن التفات ذهنی از خود نشان داده بود. از سوی دیگر نفی پیش‌فرض‌ها، خود، نیازمند موضع نظری دیگری است؛ حرکتی که پایان نخواهد داشت. از این‌رو، هوسرل معتقد است این پیش‌فرض‌ها باید داخل پراتنز قرار گیرند تا در زمان پایان انجام پژوهش پدیدارشناسی، وضع آنها مشخص گردد. بنابراین هدف از تعلیق، فراتر رفتن از تجربه حسی، جزیی و علمی از یک پدیده به سوی ایده آن پدیده است:

آن چیزی که مورد علاقه پدیدارشناس است نه آن شیئی است که در پیش روی قرار دارد، بلکه تجربه آن شیء بدون توجه به حقیقی، خیالی و یا رویایی بودن این تجربه است (Luft, 2012: 246).

براین اساس، در پژوهش پدیدارشناسانه، تعلیق یک پدیده بدین معناست که پژوهشگر پیش‌فرض‌ها و عقاید خود را در رابطه با آن پدیده تعلیق کند تا بتواند آنچه را مشارکت‌کنندگان در پژوهش به عنوان تجربه خود توصیف می‌کنند به گونه‌ای بررسی کند که بتواند به ذات پدیده رهنمون شود.

مرحله دوم، تقلیل پدیدارشناختی است. بسیاری این گام و گام قبل را با هم تحت عنوان در پراتنز قرار دادن یا تعلیق (باقری و همکاران، ۱۳۸۹) و یا تقلیل پدیدارشناختی (Dowling, 2007) مطرح می‌سازند، اگر گام نخست با شکاکیت نسبت به دنیایی که انسان به طور روزمره آن را تجربه می‌کند و هوسرل آن را اسارت در پذیرش^۱ می‌نامد^۲، همراه است، گام دوم، حاکی از آگاهی

1. captivation-in-an-acceptedness

۲. فینک (۱۹۷۲)، دستیار هوسرل، در مقاله‌ای با عنوان «پدیدارشناسی ادموند هوسرل به دنبال چیست؟» برای توصیف وضعیت اسارت انسان در تجربه روزمره جهان، از تمثیل غار در نزد افلاطون بهره می‌برد (همچنین نگاه کنید به Moran, 2008).

3. Eidos

4. As-if

۳. ظهور پدیدارشناسی تفسیری

پدیدارشناسی تفسیری به صورت عمده با آثار هایدگر، گادامر و ریکور شناخته می‌شود.^۱ هایدگر که خود شاگرد هوسرل بوده است، فعالیت اصلی خود در هستی و زمان^۲ را پدیدارشناسی می‌داند. هایدگر، فراتر از هوسرل که به دنبال پرسش از شرایط امکان آگاهی بود، با پیروی از همان سنت تعالی‌گرایی^۳ گانت و هوسرل، از شرایط امکان هستی سخن گفت. از نظر او، این تلقی از التفات به عنوان عنصر پیشینی و فرارونده در مطالعه پدیدارشناسانه آگاهی، به تنهایی نمی‌تواند پاسخگوی نیاز به مطالعه شرایط امکان آگاهی باشد؛ زیرا آگاهی، خود مسبوق به ساختاری است که هایدگر آن را بودن-در-جهان^۴ می‌نامد. هوسرل به دنبال پژوهش وجودی یعنی پژوهش معطوف بر تضایف و همبستگی میان التفات و ابژه التفات بود اما هایدگر معتقد است همین آگاهی که چیزی را آنگونه که هست ادراک می‌کند، خود، مستلزم داشتن درکی از بودن است که تنها دازاین^۵ واجد آن است. همین امر است که ضرورت پژوهش هستی‌شناسانه را برای هایدگر مطرح می‌سازد. هایدگر گرچه تحسین‌گر پیشرفت‌های حاصل در اندیشه استادش به واسطه خوانش او از دکارت بود، اما او را همچنان گرفتار در کاستی‌های دکارتی‌گرایی می‌دید.

یکی از این کاستی‌ها، انحصار پژوهش پدیدارشناسی در نزد هوسرل است. به سخن دیگر، پدیدارشناسی هوسرلی، به آنچه در ذهن پژوهشگر تجلی می‌یابد، منحصر می‌شود. اگر چه او متذکر این نکته می‌شود که هر پژوهش پدیدارشناسانه در نهایت باید واجد بین‌الذهانیت^۶ باشد، اما این ویژگی نیز به گونه‌ای فردشناسانه^۷ تحقق

می‌یابد. هایدگر این ویژگی را به رسمیت می‌شناسد، اما هوسرل را در فردگرایی حاکم بر اندیشه خود، همچنان متأثر از نفس‌گرایی^۸ دکارتی می‌داند. از منظر هایدگر نمی‌توان گفت سوژه‌ای پیشاجتماعی وجود دارد که محتوای کنش التفاتی در آن ظهور می‌یابد، بلکه بودن در بنیاد خود، بودن با دیگران^۹ است. اساساً چیزی که فردیت را ممکن می‌سازد تعلق داشتن به نوع بشر^{۱۰} است. به عبارت دیگر، هر گونه معنای ادراک شده، متعلق به نفسی است که خود را با نقش‌ها، عادت‌ها و ارزش‌هایش می‌شناسد و اینها همه ریشه در اجتماع دارند. یک پیامد مهم نگاه هایدگر آن است که پژوهش پدیدارشناسانه بیش از آنکه در ذهن محقق انجام شود، باید به صورت انضمامی و در بستر زندگی افراد جامعه در موقعیت تاریخی و فرهنگی خاص صورت پذیرد.

در محوری دیگر، هایدگر به مخالفت با عقل‌گرایی دکارتی هوسرل برمی‌خیزد. دکارت و هوسرل گونه‌ای انفکاک میان داننده و دانسته و میان سوژه و ابژه را به رسمیت می‌شناسند. اگرچه هوسرل نشان داد میان این دو، همبستگی وجود دارد و مطالعه این همبستگی، رسالت پدیدارشناسی است، در عین حال، سرآغاز مطالعه یک پدیده، وضعیت عینی آن در جهان است و همین امر است که موجد معنای پدیده در ساحت آگاهی سوژه خواهد بود. در مقابل، هایدگر با طرح دو مفهوم در دست بودن^{۱۱} و پیش دست بودن^{۱۲} معتقد است همواره این دغدغه‌ها و طرح‌های انسان است که به امور پیش روی او معنا می‌بخشد نه مطالعه عینی آنها. به سخن دیگر، هوسرل پدیده‌ها را در آغاز، پیش دست و سپس در دست پنداشته

۱. از آنجا که آرای گادامر و ریکور، بسیار متأثر از هایدگر بود، اگرچه هر کدام تفاوت‌های جدی با هایدگر و با یکدیگر داشتند، در این نوشتار تنها به پدیدارشناسی تفسیری در نسخه هایدگری آن پرداخته می‌شود.

2. Being and Time
3. Transcendentalism
4. Being-in-the-world

5. Dasain
6. Intersubjectivity
7. Egological
8. Solipsism
9. Being-with-others
10. Das man
11. Ready-to-hand
12. Present-at-hand

از آن باشد، بلکه این دازاین است که در طرح‌های خود این سه را به هم پیوند می‌زند. در نهایت، محور چهارم چالش میان هوسرل و هایدگر، اختلاف بر سر حالات^۲ و تأثرات^۳ است. هر دو فیلسوف به بررسی حالات علاقه داشته، معتقدند از بستر حالات است که امور جهان برای سوژه مهم جلوه می‌کند. اما هوسرل، خود حالات را به عنوان یک کنش التفاتی در نظر گرفت که متعلق متمایز آن ارزش^۴ است و از این رو التفات بر حالات، تقدم دارد. در سوی مقابل، هایدگر این تأثرات را به وضعیت پیشالتفاتی^۵ و پیشاتأملی^۶ دازاین نسبت می‌دهد و گونه‌ای ناخودآگاهی و انفعال دازاین نسبت به امور جهان را در شکل‌گیری حالات او مؤثر می‌داند. از نظر او این گونه نیست که دازاین در برابر جهان از استقلال کامل برخوردار باشد، بلکه تقدم حالات بر آگاهی دازاین نشان از گرانباری^۷ و واقع‌بودگی^۸ او در جهان و انفعال او است (Heidegger, 1962: 173). بنابراین، اگر هوسرل بر این نکته تاکید می‌ورزد که هیچ چیز خارج از آگاهی، موجود معنا نمی‌شود، هایدگر در سوی مخالف، انفعال ما نسبت به جهان را در وجدان معانی مؤثر می‌داند.

۴. پدیدارشناسی تکوینی^۹

هوسرل در طول سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱، در اندیشه‌های خود در باب پدیدارشناسی تجدید نظر کرد. او در این مرحله به دنبال آن بود تا نشان دهد سوژه آن‌چنان منفرد و یک‌دست نیست که بتواند به ذوات، آن‌چنان که هستند دست یابد. بلکه تجربیات گذشته او آن‌چنان به صورت ناخودآگاه انباشت شده‌اند که بر ادراک او از پدیده‌ها به

و هایدگر این ترتیب را عکس می‌کند. در موضعی مشابه، هایدگر بر تعلیق وضعیت طبیعی در پدیدارشناسی استعلایی می‌تازد و معتقد است اساساً این وضعیت طبیعی، نحوه فهم جهان از سوی دازاین است: «بودن-در-جهان»، خصیصه‌ای نیست که دازاین گاهی واجد آن و گاهی فاقد آن باشد، و بدون آن بتواند دقیقاً آن طور باشد که به همراه آن» (Heidegger, 1962: 84). این تعلق دازاین به جهان، تعلیق پیش‌فرض‌ها را امری ناممکن می‌سازد.

محور سوم چالش میان هایدگر و هوسرل، زمانمندی و مکان‌مندی فهم در نزد هایدگر است. این دو مفهوم دقیقاً مفاهیمی هستند که هوسرل سعی در رهایی از آنها و رسیدن به دانش متقن داشته است. هوسرل در این مورد خود را به معنای واقعی اثبات‌گرا می‌داند و تلاش خود را صرف مبارزه با نسبی‌گرایی، تاریخی‌گرایی و شکاکیت رایج در عصر خود می‌کند. او در نوشته‌های اولیه خود سطحی از آگاهی به زمان را در سوژه مطرح کرد که خود بی‌زمان است. «این سطح آگاهی، خود زمانمند نیست، بلکه منشأ و شرط زمانمندی و آگاهی از زمان است» (حسن پور، ۱۳۹۵: ۲۵). از سوی دیگر، هایدگر معتقد است دازاین در ساختار خود و در بودن در جهان، مکانمند و زمانمند است. دازاین اگر چه ممکن است به لحاظ فیزیکی از چیزی دور باشد، اما از آنجا که با آن زندگی می‌کند، به آن نزدیک است. در مقابل، اگرچه ممکن است چیزی به دازاین نزدیک باشد، اما از آنجا که به کار/او نمی‌آید، از او دور است (Wheeler, 2017). زمانمندی نیز بنیاد تجربه دازاین از بودن است. در زمانمندی دازاین نیز به طور مشابه، این گونه نیست که آینده دیرتر از اکنون و گذشته زودتر

9. Genetic Phenomenology

1. Projects
2. Moods
3. Affections
4. Value
5. Pre-intentional
6. Pre-reflective
7. Burdensome
8. Facticity

گرفته می‌شود. یکی از نقدهای هایدگر در مسائل اساسی پدیدارشناسی به هوسرل، دقیقاً بر همین پارادایم متمرکز بود. از دیدگاه او، معنا و رسالت تقلیل پدیدارشناختی هوسرل، آن بود که از وضعیت طبیعی امور جهان آغاز کرده، به ساحت آگاهی محض وارد شود. در همین حرکت بالاسو است که هایدگر معتقد است «آنچه به واقع اتفاق افتاده است، نادیده گرفته می‌شود» (Heidegger, 1985: 109).

در سوی مقابل، در پدیدارشناسی تکوینی، هیچ کنشی را نمی‌توان یافت که به صورت منفرد و خالی از زمان و مکان درک شود. هوسرل به این ویژگی پدیدارشناسی تکوینی، بیشتر با عنوان *التفات/افق‌مند*^۶ اشاره کرده بود. در این ایده او، امور همواره بر اساس هم‌نشینی‌هایی درک می‌شوند که با سایر چیزها دارند و به واسطه انتظاراتی فهم می‌گردند که در ما به عنوان مدرک، برای تعامل با خودشان بر می‌انگیزند. بنابراین معنای اولیه التفات در نزد هوسرل، اکنون به مفهوم افق ارتقا یافته است. از اینجا است که هوسرل خود را در بحران علوم اروپایی به مفهوم جهان و زیست جهان می‌رساند. به عبارت دیگر، می‌توان گفت آشنایی‌زدایی از نگرش طبیعت‌گرایانه که بیشتر در ویراست پایا از پدیدارشناسی مد نظر هوسرل بود، دیگر غیر ممکن بوده و اکنون خود به عنوان پیش‌نیاز برای شروع فعالیت پدیدارشناس در نظر گرفته شده است (Luft, 2002).

بر این اساس می‌توان به صورت خلاصه گفت: هوسرل در طرح تکوینی، اصلاحاتی بر طرح پایا انجام داده است که به طور کلی در دو محور قابل ذکرند: (۱) اینکه نفس، دیگر در دوگانه میان سوژه و ابژه به عنوان یک امر محض قابل دستیابی نیست و تنها مقاصد او نسبت به امور نیستند

صورت منفعل و پیش‌تأملی تاثیر می‌گذارند. به عبارت دیگر، تأمل که شرط اساسی در تعلیق یک پدیده به منظور آشنایی‌زدایی از آن بود، در پدیدارشناسی تکوینی دیگر به صورت عریان و بی‌واسطه قابل اجرا نیست.

در توضیح تمایز میان پدیدارشناسی پایا و تکوینی، لومار^۱ (۲۰۱۲) از دو پارادایم اساسی سخن می‌گوید که در نسخه پایا حاضر بوده و اکنون تحول یافته‌اند. در پارادایم نخست که از آن به *پارادایم تک‌کنشی*^۲ یاد می‌کند، پدیدارشناسی پایا بر این عقیده است که می‌توان به صورت مطلق و فارغ از پیچیدگی کنش، به ساختار آن دست یافت. اگرچه در مراحل مختلف از تحلیل ایدتیک - به عنوان هسته پدیدارشناسی پایا - گرفته تا مرحله تغییر خیالی، پدیدارشناس به گونه‌های دیگر کنش توجه می‌کند، اما از آن جهت که هنوز نقش کنش‌های گذشته را در شناخت ذات کنش مد نظر، نادیده می‌گیرد، همچنان بر پارادایم تک‌کنشی استوار است. بنابراین آنچه در این روش، مغفول واقع شده، تجربه گذشته پدیدارشناس در شناخت کنش است.

پارادایم دیگر در پدیدارشناسی پایا، *بنیاد تک-راهه*^۳ و به طور عمده *بالاسو*^۴ است. در این معنا، پدیدارشناس در مواجهه اولیه با یک پدیده، از جنبه‌های ظاهری آن پدیده آغاز می‌کند و به تدریج به سمت سطوح بالاتر تجرید پیش می‌رود. پیامد این یک‌سویگی آن است که آن چه نخست در سطوح پایین تجرید دیده می‌شود، به نفع سطوح بالا به حاشیه رفته و کم اهمیت انگاشته می‌شود. پیامد دیگر نیز نادیده گرفتن اثری است که سطوح بالای آگاهی در مواجهه اولیه با پدیده خواهند داشت. به این صورت که تأثیر گونه‌ها^۵ که از تجربیات قبلی شکل گرفته‌اند^۱ و اکنون به سطحی پایدار از تأثیر در ادراکات بعدی رسیده‌اند، نادیده

۶. منظور هوسرل از گونه، ویژگی‌های مشترکی است که از افراد یک نوع، انتزاع می‌شود؛ همانند آنچه میان همه درختان مشترک است.

7. Horizontal intentionality

1. Lohmar
2. One-act-paradigm
3. One-way-foundation
4. Upward
5. Types

بر نظر افرادی مانند لوفت^۱ (۲۰۰۴) صحنه گذاشت که پروژه دکارت‌گرایی و زیست جهان هیچ‌گاه نتوانستند در اندیشه هوسرل به‌گونه‌ای سازوار پیوند یابند.^۲ افزون بر این، هوسرل مفهوم زیست جهان و پدیدارشناسی تکوینی را هیچ‌گاه همانند پدیدارشناسی پایا به بلوغ روشی نرساند و همین امر موجب شد پدیدارشناسی بعد از او در نزد فیلسوفانی همچون هایدگر جستجو شود تا جایی که در نفوس اعلام کند پدیدارشناسی در نزد هایدگر درست بر خلاف آن چیزی بود که هوسرل به آن می‌اندیشید (Dreyfus, 1991).

۵. مرلوپونتی و راه حل مناقشه

مقدمه پدیدارشناسی ادراک^۳ (Merleau-Ponty, 2005) نشان می‌دهد مرلوپونتی به خوبی تنگناهای روش پدیدارشناسی را بعد از گذشت حدود نیم قرن از تاسیس آن توسط هوسرل دریافته است. وجه عمده تلاش مرلوپونتی در نسبت با هوسرل، فاصله گرفتن از وجوه ایده‌آلیستی پدیدارشناسی است. این نکته در مقدمه پدیدارشناسی ادراک آشکار شده است. در این قسمت، مرلوپونتی به اثر بحران در علوم اروپایی هوسرل که در زمان نگارش به مرحله چاپ نرسیده بود، ارجاع می‌دهد، اما همانطور که ادی^۴ معتقد است، این ارجاعات در آثار هوسرل وجود خارجی ندارند و هوسرل حتی در آثار متأخر خود مانند بحران نیز به‌رغم معرفی مفهوم زیست-جهان، این کار را نیز به نحوی عقلانی و با تاکید بر ذهنیت استعلایی انجام داده است (به نقل از فرهادپور، ۱۳۷۵).

مرلوپونتی مخالفت خود با ایده‌آلیسم را این‌گونه اعلام

که رفتار او را تبیین می‌کند، بلکه او دارای تاریخ و تجربیاتی است که باعث می‌شود به صورتی متفاوت از دیگران با امور مواجه شود؛ (۲) جهان دیگر نمی‌تواند صرفاً به صورت ابژه شناخت و چیزی که آنجا قابل بررسی توسط سوژه است، شناخته شود، بلکه جهان نیز دارای تاریخی است که تجربیات و توفیقات گذشته در آن رسوب کرده است (Welton, 1997).

هوسرل با طرح پدیدارشناسی تکوینی، به ظاهر، با اگزیستانسیالیسم فرانسوی که پیشتر تحت تأثیر هایدگر بود، قرابت هر چه بیشتر پیدا کرد (Ricoeur, 1967). اما در مناقشه با هایدگر هنوز مسائل مشترک در این نسخه و نسخه‌های قبلی، حل نشده باقی مانده بودند. همین امر، زمینه‌ساز ظهور اندیشه‌هایی در فلسفه فرانسوی شد که تلاش خود را معطوف به این مسائل کردند. یکی از این موارد، خردگرایی حاکم بر پدیدارشناسی است. پدیدارشناسی تکوینی در عین این که تاریخمندی آگاهی را در نظر داشت، در هر حال همچنان پژوهشی در باب آگاهی ذهنی انسان بود و اگرچه از وحدت بنیادین انسان و جهان سخن می‌گفت، هیچ‌گاه به بررسی تأثیر این پیوند در آگاهی انسان نپرداخت. به عبارت دیگر، هوسرل با طرح مسئله زمان، آگاهی درونی و مفهوم زیست جهان سعی در تقریب پدیدارشناسی به گونه‌ای هستی‌شناسی کرد ولی از اساس این دو پروژه یعنی آگاهی سوژکتیو و زیست جهان مسیری متفاوت از یکدیگر را طی کردند به گونه‌ای که منجر به تخالف و نفی یکدیگر نشدند، بلکه با دو هدف متفاوت صورت پذیرفتند. یکی میراث‌دار ایدئالیسم آلمانی و سوژکتیویته استعلایی بود و دیگری مورد علاقه جنبش ضدیت با عقل‌گرایی در اواخر قرن بیستم. از این رو، باید

1. Luft

۲. شاید یکی از دلایل این پیوند ناسازوار، آن باشد که استعلا در اندیشه هوسرل همواره به سوژه تعلق داشته و زیست-جهان و پدیدارشناسی تکوینی هیچ‌گاه در اندیشه او به صورتی استعلایی همچون هایدگر مطرح نشدند. در اندیشه هایدگر، شاهد گونه‌ای هستی‌شناسی بنیادین هستیم، به این صورت که بودن - با - دیگران

به عنوان وجه خاص هستی‌دازاین شناخته می‌شود و هرگونه مطالعه‌ای بر روی هستی‌دازاین، باید با نظر به شرایط خاص هستی‌دازاین صورت پذیرد.

3. Phenomenology of Perception

4. Edie

می‌دارد:

کوگیتوی حقیقی، نه وجود سوژه را بر مبنای اندیشه او درباره وجود بیان می‌کند، نه تردیدناپذیری جهان را به تردیدناپذیری اندیشه درباره جهان تحویل می‌برد، و نه جهان را با جهان به منزله معنا جایگزین می‌کند. در مقابل، اندیشه من را به عنوان حقیقتی بارز به رسمیت شناخته و با بودن-در-جهان، هرگونه ایده‌آلیسم را طرد می‌کند (Merleau-Ponty, 2005: XIII).

مرلوپونتی از سویی همصدا با هوسرل متأخر اعلام می‌کند پروژه کوگیتو به شرط پذیرش چرخشی بنیادین می‌تواند بعد از دکارت زنده بماند. این پذیرش باید تا آنجا پیش رود که بتواند عنصر زمان را نیز در نظر آورد: «ما در تلاشیم تا زمان‌آلودبودن را به کوگیتو بازگردانیم» (Ibid: 464). از سوی دیگر با مطرح کردن مفهوم کوگیتوی ضمنی^۱، گرایش خود به هایدگر را نشان می‌دهد:

کوگیتوی ضمنی از الحاق من به جهان حکایت دارد، خارج از هرگونه آگاهی، تنها با داشتن تصویری از جهان و منطقی در باب آن می‌توان به چنین نتیجه مهمی دست یافت (Ricoeur, 2009: 26).

پیشتر، در این مقاله روشن شد که اختلاف میان دو خوانش از پدیدارشناسی در نزد هوسرل و هایدگر یعنی خوانش استعلایی و خوانش اگزیستانسیال، منجر به ظهور دو شاخه اصلی در روش پدیدارشناسی یعنی توصیفی و تفسیری شده است. نویسندگانی مانند کوپر (۱۹۹۹) و برنت و دیگران (۱۹۹۳) معتقدند ریشه این اختلاف، بیشتر به مرحله اول روش پدیدارشناسی استعلایی یعنی تعلیق یا اپوخه بر می‌گردد. کوپر می‌افزاید:

دو عنصر اصلی در فلسفه هوسرل، روش‌شناسانه هستند؛ یکی تقلیل ایدتیک امور جزئی به ماهیات آنها از طریق

خیال ورزی آزاد، و دیگری تقلیل پدیدارشناسی جهان طبیعی به محتوای آگاهی. فیلسوفان اگزیستانسیالیست، هر دوی اینها را رد می‌کنند (Cooper, 1999 in Cerbone, 2012: 276-277).

در این بخش، روشن خواهد شد که رویکرد موریس مرلوپونتی به پدیدارشناسی، با تأثیر پذیرفتن از پدیدارشناسی هوسرل در صورت متأخر آن یعنی پدیدارشناسی تکوینی، و در عین مقابله با ذهن‌گرایی حاضر در کل پروژه فکری هوسرل، به هایدگر نزدیک می‌شود و می‌تواند فراتر از این تقابل دوگانه، ابعاد نوینی از این روش را آشکار کند.

۵ - ۱. برساخت^۲ و آغاز پدیدارشناسی

هوسرل در پدیدارشناسی پایا، این گونه وانمود کرد که یک پدیده را می‌توان به عنوان ابژه‌ای مستقل برای آگاهی در نظر گرفت و به شناخت عناصر اساسی آن پرداخت. بنابراین گویی جهانی بی اختیار در بیرون از سوژه قرار دارد که پدیدارشناس آن را به قصد تعیین تکلیف نهایی، بررسی می‌کند. مرلوپونتی، این نگاه را خردگرایی^۳ نامیده، آن را فلسفه‌ای می‌داند که در آن یک سوژه برسازنده وجود دارد که استعلایی، بی‌زمان و بی‌مکان و کاملاً درونی بوده و مسئول معنابخشی به جهان بی‌معناست. رابطه برساخت و برساخته، رابطه‌ای یک طرفه از نوع تولید و توالد است آن گونه که گویی برساخته در انتظار آن است که برساخت، شفافیت و وضوح را به آن اعطا کند. مرلوپونتی معتقد است پیامد انتولوژیک نگاه خردگرا، تکرار ادعای تجربه‌گرایی در رابطه با ساختار علی جهان است و در آن، سوژه بدون تجسد به همراه آگاهی برسازنده، در جهانی که سلطنت می‌کند هیچ نسبت و آمیختگی با آن ندارد.

در سوی دیگر، از نگاه مرلوپونتی، برساخت، امری

3 Intellectualism

1 Tacit Cogito

2 Constitution

طور غیر مستقیم با این میثاق پیوند بزند. این بدان معناست که:

هیچ پژوهشی در باب آگاهی، سوژکتیویته و تجربه نمی‌تواند به مرحله‌ای به واقع بنیادین دست یابد. در مقابل، هر چیزی مشابه یک پدیدارشناسی، باید نوعی هستی‌شناسی را پیش‌فرض بگیرد که نه می‌توان به آن دست یافت و نه می‌توان آن را نادیده گرفت (Behnke, 2002: 46, 47).

اساسی‌ترین پیامد روش‌شناسانه چنین نگاهی، عبارتی مشهور از پدیدارشناسی ادراک است:

مهم‌ترین درسی که تقلیل به ما می‌آموزد، این است که تقلیل کامل، غیر ممکن است... اگر ما تنها اذهانی مجرد بودیم، مشکلی در این راه وجود نداشت، اما ما در جهان هستیم و از این رو، تمام تأملات ما در بستر سیری زمانی اتفاق می‌افتد که ما به دنبال غلبه بر آن هستیم. هیچ اندیشه‌ای وجود نخواهد داشت که تمام اندیشه‌های ما را در بر بگیرد... طبیعتاً تمام پدیدارشناسی و فضای تازه پدید آمده و پایان نیافته در اطراف آن، نباید به عنوان کاستی آن تلقی شود، بلکه آنها اجتناب ناپذیرند (Ibid: XXI, XIV). بنابراین، تلاش مرلوپونتی آن است که در عین تحول در معنای برساخت، جنبه‌های هستی‌شناسانه پدیدارشناسی را در نسبت با جنبه‌های روش‌شناختی آن، پررنگ سازد. اگرچه چنین خوانشی از هوسرل، پدیدارشناسی را در میان پژوهشگران این حوزه، زنده نگاه داشته، اما ضروری است به وسیله خوانش‌های بدیع روش‌شناختی، تکمیل گردد.

۶. سخن پایانی: پدیدارشناسی به منزله روش بعد از مرلوپونتی

اکنون در جمع‌بندی مباحث مطرح شده، تلاش می‌شود ملاحظات روشی با نظر به پدیدارشناسی مرلوپونتی برای حل مناقشه فوق بر توصیفی یا تفسیری بودن

است که همواره با مشارکت سوژه انجام می‌گیرد اما آغاز این فرایند الزاماً از سوی سوژه نخواهد بود. می‌توان جهانی را تصور نمود که خود را به گونه‌ای ترتیب داده است که مواجهه‌ای خاص را از سوی سوژه طلب کند. در این صورت، نمی‌توان از موضوعی برای آگاهی سخن گفت که در انتظار فعالیت سوژه برای معنا بخشیدن به آن است، بلکه اگر هم ساختارهای از پیش داده‌ای هستند، این ساختارها، ساختارهایی پویا و زنده‌اند نه ساختارهای عینی و ابژکتیو؛ ساختارهایی که همانند مواد اولیه برای کنش برساخت بوده و در آگاهی ما نیز مؤثراند. اکنون پرسش اساسی در مورد مرلوپونتی آن است که چگونه می‌توان در عین این که آگاهی را آغازگر برساخت دانست، برای جهان نیز سهمی قائل شد و آن را در همچون برساخته‌ای پیشینی دانست که خود میدانی برای هر برساخت دیگری است؟ مرلوپونتی در پاسخ به این پرسش از میثاق اساسی و پیشاتاریخی میان تجسد انسان و جهان یاد کرده که پیش از هر برساخت و برساخته‌ای، از لحظه تولد، میان انسان و جهان حاضر است. او در این باره چنین می‌گوید:

[این معما زمانی قابل حل خواهد بود که] میان بدن من به عنوان نیروی بالقوه برای انجام حرکاتی خاص و تقاضایی برای رسیدن به اجسامی مرجح، و میان منظره‌ای خاص به عنوان دعوت و صحنه‌ای برای انجام آن حرکات خاص، پای میثاقی به میان آید که من را از آن منظره برخوردار ساخته و آن منظره را نیز بر بدن من موثر گرداند (Merleau-Ponty, 2005: 250).

این میثاق، امری است که هیچ‌گاه برساخته نمی‌شود و هیچ‌گاه نمی‌توان از آن استعلا یافت و فراتر رفت. بنابراین از نگاه مرلوپونتی، درگیری انسان با جهان از طریق تجسد، امری است که خود پیش از هر امری دیگری، بنیان نهاده شده و از این رو هیچ‌گاه نمی‌توان، از طریق هیچ تجربه آگاهانه‌ای به آن دست یافت، بلکه باید همواره آن را در نظر گرفت و پژوهش پدیدارشناسانه نیز باید خود را به

پدیدارشناسی، ذکر شوند.

نخستین ملاحظه، در نظر گرفتن جهان به عنوان عنصر ضروری در پدیدارشناسی است. در حالی که هوسرل در پدیدارشناسی استعلایی، تلاش کرد تا در قسمتی، دست به تعلیق جهان زند، مرلوپونتی با تحلیلی که از تجسد دارد، نادیده گرفتن پیوند میان انسان و جهان را ناممکن می‌داند. چنین امری مانع از آن است که پدیدارشناسی را صرفاً به منزله یک روش ذهنی و سوژکتیو در نظر بگیریم. همچنین، در تعلیق پدیدارشناختی، الزامی برای کنش آگاهانه سوژه به جهت تعلیق وضعیت طبیعی نیست، بلکه جهان ممکن است خود را به نحوی صورت دهد که پیوند روزمره میان ما و خودش را بر هم زند.

ملاحظه دوم، ضرورت عدم تصریح به روش پدیدارشناسی است. همان طور که در تفسیر مرلوپونتی از برساخت ذکر شد، میثاق میان سوژه و جهان، امری است که باید همواره آن را به صورت ضمنی در نظر داشت و هیچ‌گاه نمی‌توان آن را به طور کامل، ابژه شناخت قرار داد. او در مواضع مختلف در پدیدارشناسی ادراک به دنبال دفاع از این مدعا است که با نظر به نقص ذاتی تقلیل، تصریح به آن به عنوان یگانه بنیاد روش پدیدارشناسی، تنها موجب آن می‌شود که آن‌چه پدیدارشناسی به واقع در تلاش برای گفتن آن بوده است، پنهان شود. این دستاوردی است که مرلوپونتی با نظر به التفات کارکردی^۱ در مقابل التفات مصرح^۲، به آن رسیده است.^۳ التفات، کارکردی است که موجب وحدت بخشیدن به تجربه انسان از جهان در مناظر، تجربیات روزمره و تمایلات ریشه‌دار او می‌شود.

التفات کارکردی، کنشی است که توفیق آن در عدم تصریح به آن یا توجه درونی و تأمل واضح سوژه بر آن، حاصل می‌شود (Depraz, 2002: 119).

بر این اساس، در آغازین لحظاتی که تجربه‌ای از تجربیات انسانی مورد بازگویی قرار می‌گیرد، تقلیل در کار است و نیازی نیست آن را به صورت یک مرحله از پدیدارشناسی ذکر کنیم. با ذکر مرحله‌ای با عنوان تقلیل، التفات کارکردی به التفاتی مصرح تبدیل شده و از شعار اصلی پدیدارشناسی یعنی بازگشت به خود چیزها دور می‌شود.

ملاحظه سوم، در مورد پایان پدیدارشناسی است. برخلاف نسخه استعلایی هوسرل، پدیدارشناسی با محوریت تقلیل، همواره ناتمام و در راه است و از این رو یک گام اساسی برای آن که پدیدارشناسی بتواند همچنان سهمی برای مشارکت جهان در تعیین وضعیت پدیده‌ها قائل باشد، آن است که هیچ‌گاه آن مؤلفه‌هایی که در تحلیل ایدتیک به آن دست یافته بود را نهایی و قطعی نداند. در این نقطه است که مرلوپونتی با ذکر عبارت تناقض‌آمیز ترکیب منفعلانه^۴، راه خود را فراتر از هوسرل و هایدگر به پیش می‌برد:

یک ترکیب منفعلانه، عبارتی متناقض است؛ زیرا ترکیب فرایندی برای تألیف است و اگر انفعال نیز بخواهد وارد شود، نیازمند آن است که در ناحیه مؤلف، چندگانگی را پذیرا باشد. آن معنایی که ما از ترکیب منفعلانه به آن می‌اندیشیم، آن است که ما راه خود را در بستر چندگانگی می‌جوئیم، اما هیچ‌گاه این چندگانگی را یگانه نمی‌کنیم (Merleau-Ponty, 2005: 427).

بر این اساس می‌توان به بازاندیشی در ضابطه پدیدارشناسی در مقام روش پرداخت و از گام‌های بی‌پایانی به شکل زیر سخن گفت.

4 Passive synthesis

1 Operative intentionality/ fungierende intentionalität
2 Thematized intentionality

۳. البته این تفکیکی است که هوسرل خود آن را در نظر داشته است.

۱. تعلیق محدود و کارکردی:

در این راهبرد، پژوهشگر تلاش می‌کند تصویر موجود در ذهن خویش در مورد موضوع مد نظر را به تعلیق درآورد و تجربه خویش را از سطح حسی یا خیالی جزءنگرانه فراتر برد (باقری و همکاران، ۱۳۹۴). این تعلیق نمی‌تواند و نباید به‌گونه‌ای رادیکال صورت پذیرد؛ زیرا تجسد آدمی، وی را به جهان گره می‌زند و او نه می‌تواند و نه ضرورت دارد این پیوند را نادیده انگارد. این مفروض، پدیدارشناس را بر آن می‌دارد تا متوجه محدودیت و مقطعی بودن این تقلیل باشد و تا سر حد گسست از جهان پیرامون پیش نرود. همین ارتباط حداقلی با جهان می‌تواند همچنان وی را به جنبه‌های حسی یا خیالی جدیدی از پدیده متوجه سازد.

از سوی دیگر، مقاومت در برابر گسست از جهان متجسد، می‌تواند رخنه‌هایی را برای ظهور جهان پدیدارشناس گشوده نگاه دارد. رخنه‌هایی که جهان پیرامون وی، می‌تواند با استفاده از آن، تصورات ذهنی او را در هم شکند و شواهد مخالفی را وارد تحلیل وی سازد. نادیده انگاشتن این شواهد مخالف، می‌تواند از واقع‌گرایی پدیدارشناسی بکاهد و آن را در چنبره نسبی‌گرایی وخیم اسیر سازد.

افزون بر این، توجه به پدیده مذکور نباید از زمینه تجربیات واقعی فرد گسیخته شود و تنها به صورت شناختی انتزاعی مطرح گردد. همانگونه که بیان شد، توفیق التفات کارکردی در مقابل التفات مصرح، در عدم تصریح بدان و عدم توجه خاص به موضوع حاصل می‌شود. از این رو، در تعلیق محدود و کارکردی، تلاش بر آن است تا پدیدارشناسی و تعلیق متعاقب آن در بستر تجربیات روزمره و در تعاملی واقعی با دنیای متجسد، محقق شود.

۲. توصیف:

راهبردی دیگر در جهت واقع‌گرایانه ماندن پدیدارشناسی، عبور از گامی میانی و پیش از تغییر خیالی است. پس از

تعلیق محدود و کارکردی، فرد باید به توصیف پدیده مد نظر پردازد و تلاش کند ویژگی‌های آن را برشمارد. این ویژگی‌ها که از بستر تجربیات روزمره و البته در فاصله‌گیری -تعلیق- محدود به چشم می‌آیند و شکار می‌شوند، زمینه را برای تغییر خیالی فراهم می‌آورند. از این رو، در این راهبرد، پدیدارشناس به فراهم آوری ویژگی‌های پدیدارشناسی از موضوع می‌پردازد.

۳. تغییر خیالی:

با توجه به آنچه بیان شد، این راهبرد پدیدارشناسی، از راهبرد متناظر خویش در گونه‌های پیشین، تمایز چندانی ندارد و به همان صورت تعریف می‌شود. بر این اساس، همت پدیدارشناس در این راهبرد به تغییر موارد تجربه شده با استفاده از قدرت خیال معطوف است.

۴. بازگشت منفعلانه به پدیده و تماشای دوباره:

پیوستگی با جهان هستی و لزوم تماشای منفعل آن برای دریافت حقیقت‌اش، پدیدارشناس را بر آن می‌دارد تا در قوسی نزولی، بازگشتی به تجربه اولیه خویش - و جهان- داشته باشد و تلاش کند رها از تحلیل‌های بدست آمده از تغییرهای خیالی و توصیف، بار دیگر، پدیده را با چشم‌هایی بیگانه و ناآشنا به تماشا بنشیند. این انفعال، فرصت را برای ظهور ابعادی از حقیقت پدیده فراهم می‌آورد و زمینه را برای تقرب به واقعیت مهیا می‌سازد.

۵. اعتباربخشی گشوده به تبیین:

در راهبرد آخر، نوبت به مقایسه دریافت به دست آمده از راهبرد سوم و درک ناشی از مواجهه منفعلانه با پدیده - راهبرد چهارم- می‌رسد. در این راهبرد، پدیدارشناس باید با نگاهی انسجام‌گرایانه، دریافت‌های فعال و منفعل خویش را در شبکه‌ای سازوار کنار هم آورد و بتواند از دریافتی سازوار و متصل دفاع کند. در راه رسیدن به این راهبرد، ممکن است لازم باشد بارها و بارها، راهبردهای گذشته را طی کند. از این رو، پدیدارشناسی، پایانی باز و گشوده به سوی حقیقت جهان خواهد داشت.

منابع

- 115-126). Dordrecht: Springer.
- Dowling, M. (2007). From Husserl to Van Manen. A Review of Different Phenomenological Approaches. *International Journal of Nursing Studies*, 44(1), 131-142.
- Dreyfus, H. (1991). **Being-in-The-World: A Commentary on Heidegger's "Being and Time," Division I**, Cambridge, MA: MIT Press.
- Elliott, R., Timulak, L. (2005). Descriptive and Interpretive Approaches to Qualitative Research. In J. Miles & P. Gilbert (Eds.), **A Handbook of Research Methods for Clinical and Health Psychology** (pp. 147-160). Oxford: Oxford University Press.
- Fink, E. (1972). What Does the Phenomenology of Edmund Husserl Want to Accomplish? (The Phenomenological Idea of Laying-a-Ground). *Research in Phenomenology*, 2(1), 5-27.
- Fink, E. (1995). **Sixth Cartesian Meditation: The Idea of a Transcendental Theory of Method**. Bloomington: Indiana University Press.
- Heidegger, M. (1962). **Being and Time**. J. Macquarrie & E. Robinson (Trans.). Oxford: Blackwell.
- Heidegger, M. (1985). **The History of the Concept of Time: Prolegomena**, T. Kisiel (Trans.). Bloomington: Indiana University Press.
- Heidegger, M. (1996). **Being and Time**. J. Stambaugh (Trans.). Albany: State University of New York Press.
- Husserl, E. (1960). **Cartesian Mediations**. D. Cairns (Trans.). The Hague: Martinus Nijhoff Publishers.
- Husserl, E. (1997). The Amsterdam Lectures on Phenomenological Psychology. In T. Sheehan & R.E. Palmer (Eds. And Trans.). **Psychological and Transcendental**
- باقری، خسرو؛ سجادیه، نرگس؛ توسلی، طیبه (۱۳۸۹). **رویکردها و روش‌های پژوهش در فلسفه تعلیم و تربیت**. تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- حسن پور، علیرضا (۱۳۹۵). «زمانمندی آگاهی و تاریخمندی آگاهی؛ گذر هوسرل از پروژه استعلایی». **پژوهش‌های فلسفی**، ۱۰ (۱۸)، ۲۱-۳۵.
- فرهادپور، مراد (۱۳۷۵). «انتقادی شدن پدیدارشناسی؛ هوسرل و مرلوپونتی». **فرهنگ**، ۱۸، ۱۹۰-۲۳۳.
- گوریچ، آرون (۱۳۷۱). «پدیدارشناسی و فلسفه علم». حسین معصومی همدانی (مترجم). **فرهنگ (ویژه علوم اجتماعی)**، ۱۱، ۶۹-۷۰.
- Behnke, E. A. (2002). Merleau-Ponty's Ontological Reading of Constitution in *Phenomenologie De La Perception*. In T. Toadvine & L. Embree (Eds.). **Merleau-Ponty's Reading of Husserl**. (pp. 31-50). Dordrecht: Springer.
- Bernet, R., Kern, I., and Marbach, E. (1993). **An Introduction to Husserlian Phenomenology**. Evanston, IL: Northwestern University Press.
- Cerbone, D. (2012). Methods in Phenomenology after Husserl. In S. Luft & S. Overgaard (Eds.). **The Routledge Companion to Phenomenology** (pp. 276- 286). Oxon: Routledge.
- Cooper, D. (1999). **Existentialism: A Reconstruction**. 2nd ed, Oxford: Blackwell.
- Depraz, N. (2002). What about The Praxis of Reduction? Between Husserl and Merleau-Ponty. In T. Toadvine & L. Embree (Eds.). **Merleau-Ponty's Reading of Husserl**. (pp.

- Nursing Practice**, 15, 7-15.
- Merleau-Ponty, M. (2005), **Phenomenology of Perception**, C. Smith (Trans.). Transferred to Digital Printing (London: Routledge).
- Moran, D. (2008). Husserl's transcendental philosophy and the critique of naturalism. **Continental philosophy review**, 41 (4), 401-425.
- Ricoeur, P. (1967). **Husserl: An Analysis of His Phenomenology**, Edward G. Ballard & Lester E. Embree(Trans.). Evanston: Northwestern University Press.
- Ricoeur, P. (2009). Merleau - Ponty: Beyond Husserl and Heidegger. In B. Flynn et al. (Eds.), **Merleau - Ponty and The Possibilities of Philosophy** (pp. 25-32). Albany: State University of New York Press.
- Sousa, D. (2017). **Existential Psychotherapy: A Genetic-Phenomenological Approach**. New York: Palgrave Macmillan.
- Welton, D. (1997). **Genetic Phenomenology**. In L. Embree et al. (Eds.), **Encyclopedia of Phenomenology** (pp. 266-270). Dordrecht: Kluwer.
- Wheeler, M. (2017). **Martin Heidegger**. The Stanford Encyclopedia of Philosophy (Fall 2017 Edition), Edward N. Zalta (ed.), URL = <<https://plato.stanford.edu/archives/fall2017/entries/heidegger/>>.
- Phenomenology and the Confrontation with Heidegger** (pp. 213-257). Dordrecht: Kluwer.
- Kakkori, L. (2009). Hermeneutics and Phenomenology Problems When Applying Hermeneutic Phenomenological Method in Educational Qualitative Research. **Paideusis**, 18(2), 19-27.
- Lohmar, D. (2012). Genetic Phenomenology. In S. Luft & S. Overgaard (Eds.). **The Routledge Companion to Phenomenology** (pp. 266-275). Oxon: Routledge.
- Luft, S. (2002). Husserl's Notion of the Natural Attitude and the Shift to Transcendental Phenomenology. In: Tymieniecka AT. (eds). **Phenomenology World-Wide. Analecta Husserliana (The Yearbook of Phenomenological Research)**, vol 80. Springer, Dordrecht
- Luft, s. (2004). Husserl's Theory of the Phenomenological Reduction: Between Life-World and Cartesianism. **Research in Phenomenology**, 34, 198-234.
- Luft, S. (2012). Husserl's Method of Reduction. In S. Luft & S. Overgaard (Eds.), **The Routledge Companion to Phenomenology** (pp. 243-253). Oxon: Routledge.
- McConnell-Henry, T., Chapman, Y. and Francis, K. (2009), Husserl and Heidegger: Exploring the Disparity. **International Journal of**